



A Survey of Reflections of Death, Situation and Boundary Situations in Contemporary Poetry of Iran: A Case Study of Shams Langeroodi's Poetry

Sajjad Sadeqvand* ¹, Qodratollah Taheri ²

Abstract

Existentialism is one of the most important contemporary philosophical currents, widely reflected in literature; situation, Boundary Situations and death are major existential concepts. In this paper, the reflection of the above concepts in the poems of Shams Langeroodi was surveyed. The results and numerous examples show that firstly, these concepts were reflected to a great extent in the studied poems; secondly, these concepts were reflected through artistic logic and poetic arrangements; and thirdly, some approaches and subdivisions can be seen among the results. Four existentialist approaches to death can be seen among the poems, which are, in order of frequency, as follows: 1. Death as a phenomenon that causes decay, ending, and termination 2. Death as a fact and as a boundary situation. 3. Death and anxiety 4. Death and absurdity and futility. Among Boundary situations, suffering is the most significant. The poet has reflected on the concepts from a variety of perspectives, and therefore the existentialist approach of the poems cannot be fully traced back to a particular thinker.

Received: 20/06/2022

Accepted: 01/07/2023

* Corresponding Author's E-mail:
S.sadeqvand@gmail.com

1. PhD Student, Department of Persian Language and Literature, Faculty of Literature and Humanities, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran.
<https://orcid.org/0000-0002-4718-7015>

2. Associate Professor, Department of Persian Language and Literature, Faculty of Literature and Humanities, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran.
<https://orcid.org/0000-0003-0928-5148>



Keywords: Existentialism, situation, boundary situations, death, Shams Langeroodi, contemporary poetry of Iran

Extended Abstract

Introduction

The philosophy of existentialism is a philosophy of life and deals with serious and decisive, not abstract and distant issues. As a result, these concepts have found wide acceptance in art, literature, and poetry. Concepts such as situation, boundary situations, and death are found primarily in the works of thinkers from this field. The attention to objective themes may be one of the reasons for the popularity and popularity of this movement. It seems that contemporary literary works, which are called successful works, contain these concepts in some parts. And in contemporary Iranian literature and poetry, a considerable number of creative works had (and have) significant existentialist concerns, and under certain conditions, one can see the reflection of existential considerations in their works. Existentialism in Shams Langeroodi's poems and, of course, existential death, situation and boundary situations in his poems have not been studied yet.

Theoretical Framework and Methodology

The purpose of this article was to examine the reflections of the above existential concepts in the poems of Shams Langeroodi. Therefore, the concepts of death, situation and boundary situations in the works of the most important thinkers of the philosophy of existentialism were first examined, and then the presence of these concepts in the above poems and the poet's main approaches to this concept were studied through examples. It seems that these concepts are among the most common existentialist concepts of the aforementioned poets and show considerable diversity. Due to the attention that thinkers such as Heidegger, Sartre, and Jaspers paid to the mentioned concepts, their



works were examined in order to establish a framework for the analysis of the poems.

Findings, Discussion and Conclusion

The results show that all these three existential concepts are frequent in Shams Langeroodi's poems. The concept of death has been reflected in detail in four existential approaches: 1. dissolving, terminating and annihilating death 2. death, a reality and a boundry situation 3. death and sorrow 4. death, futility and despair. As for the number of poems, there are relatively many examples of terminating and annihilating death. As for the boundry situations, besides death, the boundry situation of suffering is reflected most often. The diversity of the poet's existential approaches to these three concepts is one of the obvious findings of this study. His poems reflect the many existential tendencies to which he is exposed, and, of course, he has always kept in mind that he is a poet and that his work is different from philosophizing; therefore, his poetry contains a number of existentialist theories in which the concepts of the main existentialist thinkers are reflected. Therefore, his poetry cannot be completely attributed to a particular philosopher, and, of course, the poet's emphasis in the poems under study is on "being a poem".

مرگ، موقعیت و موقعیت‌های مرزی در شعر معاصر ایران؛

مطالعه موردی اشعار شمس لنگرودی

سجاد صادق‌وند^{۱*}، قدرت‌الله طاهری^۲

(دریافت: ۱۴۰۱/۰۳/۳۰ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۴/۱۰)

چکیده

اگزستان‌سیالیسم از گرایش‌های فلسفی مهم معاصر است که به‌طور گسترده در ادبیات نیز بازتاب یافته است و موقعیت، وضعیت‌های مرزی و مرگ از مفاهیم عمده اگزستان‌سیالیستی هستند. در این مقاله بازتاب این سه مفهوم اگزستان‌سیالیستی در اشعار شمس لنگرودی بررسی شده است. نتایج و شواهد مثال متعدد حاکی از آن است که اولاً، هر سه مفهوم عمده وجودی بازتاب زیادی در اشعار این شاعر داشته‌اند؛ ثانیاً، انعکاس این مفاهیم از مجرای منطق هنری و تمهیدات شعری بوده است؛ و ثالثاً، رویکردهایی در این میان پررنگ‌تر بوده‌اند. چهار زیرشاخه را در بین اشعار منعکس‌کننده مرگ می‌توان بازشناخت که به ترتیب بسامد بیشتر

۱. دانشجوی دکتری گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران (نویسنده مسئول)

*S.sadeqvand@gmail.com

<https://orcid.org/0000-0002-4718-7015>

۲. دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران

<https://orcid.org/0000-0003-0928-5148>

عبارت‌اند از: ۱. مرگ فروپاشنده، پایان‌دهنده و نابودگر؛ ۲. مرگ، یک واقع‌بودگی و یک وضعیت مرزی؛ ۳. مرگ و دل‌شوره آن؛ ۴. مرگ و بیهودگی و یأس. در میان وضعیت‌های مرزی، وضعیت رنج بردن حضوری قابل‌توجه در اشعار دارد. شاعر در بازتاب این مفاهیم وجودی، دیدگاه‌های متنوعی در نظر داشته است و بنابراین رویکرد اگزیستانسیالیستی اشعار انطباق کامل با متفکری خاص ندارد.

واژه‌های کلیدی: اگزیستانسیالیسم، شعر معاصر ایران، مرگ، موقعیت، موقعیت‌های مرزی، شمس لنگرودی.

۱. مقدمه

اگزیستانسیالیسم مکتبی است براساس تلقی تقدم وجود بر ماهیت انسان؛ انسانی که در جهان وانهاده شده است ابتدا متوجه وجود خود می‌شود و تعریفی از خود ارائه می‌دهد که پیش از وجود یافتن او امکان‌پذیر نبود؛ و بر آن اساس زندگی را می‌آفریند. به باور متفکران اگزیستانسیالیست، انسان تنها موجودی است که توان تصمیم‌گیری دارد، پس ملزم است به انتخاب‌گری تا جایی که در شعارهای اصلی‌شان انسان را به آزاد بودن محکوم می‌دانند و هستی داشتن را با تصمیم گرفتن معادل می‌دانند و زندگی را بی‌معنا می‌انگارند، مگر اینکه خود شخص به آن معنا دهد.

مراد از اگزیستانسیالیسم گرایش فکری است که در قرن نوزدهم از دل آثار کرکگور، نیچه، داستایوسکی و هوسرل سر برآورد و «در سال‌های پس از جنگ جهانی رواج گسترده‌ای یافت به‌عنوان شیوه‌ای برای تأکید مجدد بر آزادی و فردیت انسان» (Guignon & Derk, 2001: xiii). کرکگور را به‌علت اینکه محتوا و مفاهیم این جریان فکری را به‌وضوح در آثارش بازتاباند، پدر و بنیان‌گذار اگزیستانسیالیسم می‌دانند. مخالفت با تاریخی‌گرایی، کلی‌گرایی، ایدئالیسم، عقل‌گرایی و تأکید بر فردیت و راه

فردی و موضوع قرار دادن انسان و مسائل انضمامی و ملموس وی از موارد مهم نزد کرگور بود.

اگزیستانسیالیسم را بیشتر گرایشی فلسفی باید به حساب آورد؛ گرایشی که متفکرانش بیشتر در سؤالات مشترک بودند تا در پاسخ‌ها^۱. سؤال‌هایی که با موضوع انسان در جهان آغاز می‌شود. ریشه کلمه *exist* را می‌توان در واژه *exsistere* لاتین جست‌وجو کرد (exist, 2018). *Ex* را به معنی بیرون و خارج و *sister* را به معنی ایستادن و ظاهرشدن (ex, 2018). به همین دلیل در معادل‌های فارسی علاوه بر واژه وجود و هستی به قیام ظهوری، برون‌ایستی، برون‌آیش و ترکیباتی از این دست برمی‌خوریم.

انسانی که آگاه از وجود خود است، محور این نگرش فلسفی است. وجودی که متمایز از چیستی، بودن و ماهیت است؛ و این انسان که مسئول وجود خویش است درواقع می‌تواند - با اختیار - آشکارکننده جهان نیز باشد و نیز شاید چون می‌توان ادعا کرد که فلسفه اگزیستانسیالیسم فلسفه‌ای است برای زندگی و به مسائلی پردازد که در زندگی یک فرد جدی و تعیین‌کننده و ملموس هستند نه انتزاعی و دور. در نتیجه، این مفاهیم به‌طور گسترده‌ای در هنر، ادبیات و شعر وارد شده است. علاوه بر اینکه هنر را می‌توان نمونه‌ای از کنشی آزاد دانست، به باور بسیاری از اگزیستانسیالیست‌ها «هنر، آشکارساختن (revelation) (افشای) جهان است» (Deranty, 2017: paragraph13). تمام ادراکات ما با این آگاهی توأم است که انسان آشکارگر^۲ است، پس به‌واسطه واقعیت انسان است که هستی‌ای وجود دارد، به‌بیان دیگر، انسان وسیله‌ای است که چیزها با آن آشکار^۳ می‌شوند (Sartre 1978: 26). آثار متعددی اگزیستانسیالیسم در ادبیات ایران را به‌صورت کلی و تطبیقی بررسی کرده‌اند که مهم‌ترینشان را می‌توان کتاب *اگزیستانسیالیسم و ادبیات معاصر ایران* تألیف

عیسی امن‌خانی دانست، اما اگزیستانسیالیسم در اشعار شمس لنگرودی^۴ و بالطبع سه مفهوم مدنظر این پژوهش در اشعار وی تاکنون مطالعه نشده است و براین اساس، هدف این مقاله بررسی بازتاب این مفاهیم در اشعار شمس لنگرودی است. بنابراین در ابتدا مفاهیم مرگ، موقعیت و وضعیت‌های مرزی در آرای متفکران اصلی فلسفه اگزیستانسیالیسم مرور می‌شود و سپس حضور این مفاهیم در اشعار یادشده و رویکردهای اصلی شاعر نسبت به این مفاهیم با ارائه شواهد مثال بررسی می‌شود. به نظر می‌رسد که هر سه مفهوم از مفاهیم اگزیستانسیالیستی پرتکرار در اشعار یادشده و دارای تنوع قابل ملاحظه‌ای باشد.

۲. مرگ، موقعیت، موقعیت‌های مرزی

۲-۱. مرگ در اگزیستانسیالیسم

هایدگر از اندیشمندانی است که در فلسفه‌اش به‌طور جدی به مفهوم مرگ پرداخته است. هایدگر می‌گوید: «در پرسش از معنای هستی، آنکه پیش از همه مرجع پرس‌وجو قرار می‌گیرد هستنده‌ای است با خصلت دازاین^۵» (هایدگر، ۱۳۸۹: ۵۵)، مرگ پایان و فروپاشی این دازاین است. نزد هایدگر برای زیستن اصیل لازم است متناهی بودن هستی و مرگ محتوم‌مان را، کشف و مدام یادآوری کنیم و نگاهی به مرگ نگاه پدیدارشناسانه و وجودی است. دازاین از طریق روبه‌رو بودن با مرگ از وجود خویش آگاه می‌شود و از طرفی، خود مواجهه با مرگ نیز از طریق آگاهی داشتن از وجود خود است. «ما دسترسی پدیدارشناسانه به فقدان هستی نداریم همان‌طور که شخص مرده متحمل می‌شود» (Wheeler, 2017: Sec 2.3.1 para3). مرگ قابل تجربه کردن نیست. چون تا روی نداده قابلیت تجربه ندارد و به محض رخ دادن نیز چون پایان دازاین را

رقم می‌زند تجربه‌پذیر نیست. از این رو، «دازاین نمی‌تواند مرگ خود را تجربه کند» (ibid, paraprgraph 4). بنابراین، روبه‌رویی با مرگ خویش متفاوت از مواجهه با مرگ دیگران است. «مرگ دیگران چیزی نیست که ما با حسی اصیل احساس کنیم. درنهایت ما فقط در کنارشان (مرگ دیگران) هستیم» (Heidegger, 2001: 282).

از سوی دیگر دازاین آگاه از وجود خویش، همواره در حال فراروی از خویش است. آنچه بر دازاین به‌عنوان وجود انسانی آگاه و اصیل و از خود بوده فرض است، تحلیل و حرکتی وجودی به‌سوی مرگ است که هر فرد باید به‌تنهایی طی کند. هایدگر می‌گوید که تنها حرکت به‌سوی مرگ خودم به هستی معتبر و اصیل منتج می‌شود. این هستی به‌سوی مرگ ۶ مواجه‌ای است و طریقی است کاملاً شخصی که موجد ترس ۷ (دل‌شوره) است، ترسی اساسی و وجودی و متفاوت با ترس از چیزی یا برای چیزی. وجودهای غیراصیل برای فرار از این ترس مرگ را به مقوله‌ای کلی، مطلق و غیرشخصی بدل می‌کنند؛ بنابراین هستی به‌سوی مرگ نیست که دازاین را به مرگ نزدیک‌تر می‌کند، بلکه «روشی از بودن (هستی) است». (ibid, 2001). نزد هایدگر این جهت‌گیری و این هستی - به‌سوی - مرگ دازاین را از غرق شدن در زندگی هرروزه نامعتبر (غیراصیل) بیرون می‌کشد و او را بدل می‌کند به وجود از خود بوده و اصیل و آگاه از آزادی.

سارتر مرگ را نه امکان بلکه پایان امکان‌ها می‌داند. مرگ نزد سارتر، امکانی نیست که به زندگی ما معنا دهد، بلکه خود پوچ و بی‌معنی و خارج از زندگی است و پایان معناداری و امکان‌مندی و آزادی و اراده‌ما. درواقع سارتر به‌نوعی منتقد بخشی از آرای هایدگر در باب مرگ است. او می‌گوید مرگ نه‌تنها امکان ویژه‌ای برای من نیست، بلکه اصلاً جزو

امکان‌های من نیست. سارتر مرگ را حقیقتی معلق^۸ می‌داند حقیقتی محض چون تولد؛ حقیقتی که از بیرون می‌آید و ما را به بیرون می‌برد (Sartre, 1978: 540-545).

سارتر تولد و مرگ را واقع‌بودگی^۹ می‌نامد. نزد سارتر، مرگ با گرفتن اراده و آزادی و مسئولیت و معنا ما را به ابژه‌ای بدل می‌کند که دیگران آزادانه به آن معنا می‌دهند. به گفته سارتر «در لحظه مرگ، ما بی‌دفاع در برابر قضاوت‌های دیگران هستیم» (ibid:174). برای سارتر، مرگ وجود لnfسه را برای همیشه بدل می‌کند به وجود فی‌نفسه‌ای که تماماً به گذشته می‌لغزد. سارتر از درونی شدن^{۱۰} و فردی شدن^{۱۱} مرگ (با تحسین هایدگر) هم سخن می‌گوید؛ که (مرگ) دیگر آن غیرقابل ادراکِ بزرگ که زندگی من را محدود می‌کند نیست، بلکه پدیده‌ای از زندگی شخصی من است که این زندگی را منحصر به فرد می‌کند، زندگی‌ای که مجدداً شروع نمی‌شود (ibid:352).

مرگ، برای یاسپرس یکی از موقعیت‌های مرزی (حدی)^{۱۲} است؛ موقعیت‌هایی که مرزها و محدودیت‌ها را پدیدار می‌سازند. «این‌ها موقعیت‌هایی نیستند که افراد توان ابتکار، تدبیر و گریز داشته باشند، فقط مواجه می‌شوند» (Miron, 2012:141) او بین مرگ به عنوان یک واقعیت عینی و مرگ به عنوان یک موقعیت مرزی تفاوت قائل است. ۱۳. مواجهه ما با مرگ مواجهه با یک وضعیت حدی است و تنها افرادی را که با آن به طور جدی مواجه می‌شوند می‌توان وجودهای آگاه دانست؛ در برخورد با مرگ است که ما به طور واقعی تصمیم می‌گیریم با تنگناهای وجودمان آشتی کنیم (همان: ۲۲۴). پس درواقع ما باید با نیستی مواجه شویم، با آن کنار بیاییم و همواره آن را در نظر داشته باشیم و با آن فعالانه برخورد کنیم. بنابراین، مرگ به عنوان وضعیتی مرزی نزد یاسپرس، مانند سایر متفکران وجودی، با مرگ کلی و عینی متفاوت است و این

مواجهه و پاسخ لازمه وجود اصیل است؛ گاه ترس و پرهیز از این مواجهه موجب مشغول کردن خود با امور جذاب دم‌دستی است.

مرگ با دیگر مفاهیم اگزیستانسیالیستی از جمله دل‌شوره نیز مرتبط است: «دل‌شوره آگاهی یافتن از آزادی فرد به‌عنوان امکانی بنیادی است و با ترس که موضوع مشخص دارد متفاوت است. از این‌رو، ممکن است انسان از احتمال سقوط از صخره بترسد، اما در برابر امکان پرت کردن خویش احساس دلهره دارد» (Flynn, 2006: 135). از دیدگاه افرادی چون هایدگر دل‌شوره با تنهایی نیز مرتبط است. مک‌کواری می‌گوید که نزد هایدگر، دل‌شوره علاوه بر پایان‌پذیری با وجدان و مسئولیت و پذیرفتن آن‌ها نیز ارتباط دارد (مک‌کواری، ۱۳۹۶).

مرگ همچنین با مفاهیمی مثل بی‌معنایی و ناامیدی و پوچی نیز در بین مفاهیم اگزیستانسیالیستی ارتباط دارد. اینکه انسان از روی تصادف پرتاب می‌شود به هستی، از وجود خویش آگاهی می‌یابد و با مرگ محتومش مواجه می‌شود، اینکه در تمام نظام‌ها و تعاریف از انسان و اخلاق و ارزش و پناهگاه‌های سستی معنوی شک دارد و از پیش‌فرض‌ها گریزان است، اینکه خود باید معنایی به زندگی‌اش بدهد و تصمیمی را از بین امکان‌های مختلف بر تصمیمی دیگر ترجیح دهد و اینکه مرگ در نهایت پایان کار و نابودی تمام امکان‌ها خواهد بود و وقتی ناباوری و بی‌ایمانی و امثال آن نیز به‌عنوان بخشی از مسائل ملموس انسان همراه سایر مفاهیم بررسی می‌شوند، دور از ذهن نیست که مفاهیمی چون ناامیدی، بیهودگی، بی‌معنایی و نظایر این نیز به‌طور جدی در آثار فلاسفه وجود‌پدیدار شوند.

۲-۲. وضعیت (موقعیت)، وضعیت‌های مرزی (حدی)

انسان‌ها در موقعیت‌ها وجود دارند؛ در جهان هستن توأم است با همیشه در موقعیتی بودن، و غرض از آزادی و انتخاب‌گری، درواقع آزادی در عین این محدودیت است. اساساً، همین موقعیت‌ها هستند که در قبالشان باید دست به انتخاب زد و مسئولیتش را پذیرفت و شناختی از خود به‌دست آورد. سارتر می‌گوید اگر در بشر ماهیت و طبیعت کلی نمی‌توان یافت به جایش کلیت و عمومیتی در وضع بشری وجود دارد. «تصادفی نیست که متفکران امروز، از وضع بشری بیشتر می‌گویند تا از طبیعت او، مراد آن‌ها از کلمه وضع ... مجموع محدودیت‌هایی است که در آن یک پیشین (a priori) موقعیت بنیادین بشر را در جهان معین می‌کند». موقعیت‌های تاریخی متفاوت است: یک فرد ممکن است یک برده در یک جامعه بت‌پرست به دنیا بیاید یا یک ارباب فئودال یا عضوی از طبقه کارگر، آنچه هرگز تغییر نمی‌کند، این ضرورت برای او (بشر) است که در جهان به دنیا بیاید، در آنجا کار کند، در آنجا در میان دیگران زندگی کند و نهایتاً در آنجا بمیرد (Sartre, 2007:42).

یاسپرس برخی از این موقعیت‌ها و محدودیت‌های مهم پیش پای بشر را تحت عنوان «وضعیت‌های مرزی (حدی)»^{۱۴} تبیین می‌کند. این موقعیت‌های مرزی درواقع تنگناها و محدودیت‌هایی در برابر آزادی ما هستند که امکان تغییرشان را نداریم. «این‌ها موقعیت‌هایی نیستند که فرد توان ابتکار، تدبیر و گریز داشته باشند، فقط مواجه می‌شوند» (Miron, 2012:141). یاسپرس [در ابتدا] چهار موقعیت مرزی را نام می‌برد نزاع^{۱۵}، مرگ^{۱۶}، شانس (تصادف^{۱۷}) و گناه^{۱۸}، ... در یک تقسیم‌بندی دیگر او موقعیت مرزی رنج کشیدن^{۱۹} را نیز می‌افزاید (ibid) و البته یاسپرس موقعیت‌هایی چون منشأ^{۲۰} (شروع وجود خود)، شک^{۲۱} و تاریخی بودن^{۲۲} را نیز از منظری،

وضعیت بنیادین می‌داند. این‌ها وضعیت‌هایی هستند که از حوزه آزادی و اختیار ما خارج هستند. یاسپرس می‌گوید: «آن‌ها [وضعیت‌های مرزی] مانند دیواری هستند که ما به‌سوی آن‌ها می‌رویم» (Jaspers, 1970: 178). این اوضاع در عین محدودیت و تغییرناپذیری و ناگزیری در صورت مواجهه مثبت به درک بهتر از خود و جهان و عمق یافتن منتج شود. یاسپرس می‌گوید: هیچ فراروندگی بدون وجود نیست، بدون واقعیت پدیداری که برای یک هستی در موقعیتی مرزی نمود می‌یابد، هیچ تعالی‌ای در کار نیست (ibid: 222). بنابراین این موقعیت‌های مرزی که راه‌گزینی ندارند، خود - از طریق مواجهه متفکرانه - راه نیل به وجود اصیل هستند.

۳. بازتاب مرگ، موقعیت و موقعیت‌های مرزی در اشعار شمس لنگرودی

۱-۳. بازتاب مرگ اگزستانسیالیستی در اشعار شمس لنگرودی

۱-۱-۳. مرگ فروپاشنده، پایان‌دهنده و نابودگر

— سیزده بهار/ بر تو گذشته است و گلی ندادی/ سیزده سپیده/ بر در و بام/ت پر سایید و/ دریچه‌ای نگشودی./ و بسا از این روست/ که چهره مادر/ تند و شتابان/ شخم می‌خورد/ شیار برمی‌دارد/ خیس می‌شود/ تا که گلی بروید/ سیزده بهار/ بر در و بام/ت پر سایید و/ گلی ندادی (شمس لنگرودی، ۱۳۹۵: ۴۸۰).

گل ندادن و دریچه‌ای نگشودن را می‌شود استعاراتی از نابودی امکان‌ها و پایان و فروپاشی انسان در مقام باشنده و درجهان‌بودگی دانست. مرگی که پایان است و انسانی که متناهی است. گفتنی است که از سویی دیگر در کلیت شعر با رؤیایی با مرگ دیگری مواجهیم که از دیدگاه اگزستانسیالیست‌ها حسی غیراصیل و غیرشخصی و متفاوت از مرگ وجودی است.

— .../اما چرا/ بادهای امسال/ به جای شکوفه‌ها دهان تو را چیده‌اند/ و تابستان‌ها که بار سفر می‌بستند/ و باغی از ستارگان درشت/ پیش پای تو می‌نهادند/ که دکنه‌های بچه‌های فقیر را بدوژی/ نمی‌دانم چرا/ دندان‌های سفید تو را برده‌اند/ و سنگ/ که از سر راحت کنار می‌کشید/ هنگامی که تو را خفته دید/ دریچه کوتاهت را بست/ ... (همان: ۵۳۹).

در این شعر که در مرگ بیژن نجدی سروده شده است، شاعر بدون آنکه نامی از مرگ ببرد، نابودگری آن را با استعارات و نمادهای خود به تصویر می‌کشد. چیده شدن دهان مانند شکوفه و بسته شدن دریچه، پایان پذیرفتن و نابودی امکان‌ها و تناهی و پایان معناداری فرد را که با مرگ رقم می‌خورد تداعی می‌کند.

— .../اما/ آسان نیست معنی مرگ را بدانم/ وقتی تو به زندگی آری گفته‌ای (شمس لنگرودی، ۱۳۹۱: ۵۹).

— می‌شنیدم اگر/ مرگ/ در همین حوالی است/ صدایت نمی‌کردم (شمس لنگرودی، ۱۳۹۰: ۷۴).

— روزی از مرگ سخن می‌گفتم/ بی آنکه معنی آن را بدانم/ اکنون مرگ از من سخن می‌گوید/ پشت‌ات پنهان می‌شوم (شمس لنگرودی، ۱۳۹۰: ۵۹).

در شعر سوم خود شاعر می‌گوید که پیش‌ازاین درمورد مرگ سخن می‌گفته است بی آنکه معنی‌اش را بداند، اما از ادامه شعر می‌شود فهمید که اکنون او می‌داند که دانستن معنی مرگ یعنی اتمام معناداری و امکان‌مندی. یکی از همین امکان‌ها مخاطب شعرش است و ارتباطش با او. شاعر مرگ را فروپاشی و نابودی ابدی می‌داند؛ بنابراین همچنان که در شعر دوم دانستن معنای مرگ کار آسانی نیست برایش بلکه، دشوارترین و نشدنی‌ترین کار است. در شعر دوم تصویر یک مترصد نابودگر از مرگ بازتابی

مشهود دارد که کارش یقیناً پایان‌بخشی است و شاید به همین دلیل افعال شعر در زمان ماضی هستند؛ چون مرگ آمده و برای همیشه پایان داده است.

– باد می‌وزد/ میوه نمی‌داند/ زمان افتادش امروز است (شمس لنگرودی، ۱۳۹۰: الف: ۳۱).

– .../ مرگ برمی‌دارد شما را/ در سبلی می‌گذارد و / دور می‌شود. / ... (شمس لنگرودی، ۱۳۹۲: ۹۵).

در شعر نخست، باد را استعاره از مرگ و افتادن میوه را مردن می‌توانیم فرض کنیم؛ افتادن میوه پایان کار و نابودی علاج‌ناپذیری است، البته به دست باد یعنی در زمانی تصادفی. در شعر دوم هم قضیه همین است، مرگ به فردی تشبیه شده است که می‌آید و می‌چیند و می‌رود! برای همیشه، کار او پایان دادن است.

– روزگاری/ قزل‌آلایم می‌خواندند/ اکنون/ رها شده بر سطح آب/ بر نک ماهیخواران خیره‌ام (شمس لنگرودی، ۱۳۹۲: ۸۴).

در این شعر تصویر شیء‌کننده و نابودگر از مرگ را ملاحظه می‌کنیم. شعر از زبان قزل‌آلایی است که از تجربه مرگ سخن می‌گوید. می‌گوید که روزگاری قزل‌آلایم می‌خواندند؛ بنابراین از نظر این شعر مرگ هر فرد پایان روز روزگار اوست.

۳-۲. مرگ، یک واقع‌بودگی و یک وضعیت مرزی

– آشیانه باذبسته دری است/ گور تو/ که به ناگاه نگرانمان می‌دارد/ خیال کلیدی/ که در خانه/ فراموش کرده‌ایم (شمس لنگرودی، ۱۳۹۵: ۴۷۵).

شاعر مجازاً به جای مرگ گور را توصیف می‌کند. دری را که بسته می‌شود می‌توان پایان معناداری و فروپاشی امکان‌ها دانست که باد آن را می‌بندد؛ وضعیتی مرزی که

خارج از توان ما برای تغییر است. کلیدی که در دست نیست، همین گزیر و گریزی نداشتن از مرگ می‌تواند باشد. شاعر با مجاز و توصیف این مفهوم وجودی را بازتابانده است.

- اکنون که مرگ ساعت خود را کوک می‌کند / و نام تو را می‌پرسد / بیا در گوش‌ات بگویم / همین زندگی نیز / زیبا بود (شمس لنگرودی، ۱۳۹۱: ۱۱).

- ... جز مرگ / هیچ چیز جهان جاودان نیست / و ارزش زندگی در همین است عشق من / ... (شمس لنگرودی، ۱۳۹۵: الف: ۷۸۵).

آغاز شعر اول با مرگ در هیئت فردی که ساعتش را کوک می‌کند کنایه‌ای از حتمی و قاطع بودن مرگ می‌تواند باشد و در شعر دوم از جاودانی و نامیرایی مرگ سخن به میان می‌آید که هر دو را می‌توان بازتابی از مرگ به عنوان وضعیتی مرزی دانست. هر یک از این دو شعر، خود دو بخش دارد: در بخش اول شاعر با وضعیتی پایان‌پذیر و متناهی روبه‌رو می‌شود و در بخش دوم به نوعی پذیرش این وضعیت را می‌توان دید. در بخش دوم دیگر سخنی از مرگ نیست و گوینده شعر انگار با وضعیت محدودکننده و متناهی خویش کنار آمده و این کنار آمدن از اوصاف وجود اصیل و لافسه است. در بخش‌های دوم این اشعار از زندگی و زیبایی و ارزش صحبت می‌شود و کلمه «همین» کلیدواژه‌ای است که تمام محدودیت‌ها و در ضمن کنار آمدن با آن‌ها را تداعی می‌کند و به طرز جالبی در هر دو شعر تکرار می‌شود و انگار هیچ واژه‌ای معرف‌تر از همین همین نمی‌توان یافت که حجم زیادی از اطلاعات را انتقال دهد و درعین حال خود معناگرایز باقی بماند. درواقع شاعر مرگ و وضعیت‌های محدودکننده را چیزی قابل تفکیک از زندگی نمی‌داند، بلکه مجموع این وضعیت‌ها و موقعیت‌ها زندگی و درجهان‌بودن را تشکیل می‌دهد و زندگی چیزی غیر و جدا از این‌ها نیست.

— ... / زیرا مرگ / سرنوشتی محتوم است / و فقط کسی می‌میرد که به ارزش زندگی واقف نیست (شمس لنگرودی، ۱۳۹۰: ۱۰۱).

شروع شعر با معرفی مرگ است در کسوت موقعیتی مرزی که علاجی برایش و گریزی از آن نیست. در ادامه شعر با مردن از نوع دیگری نیز مواجهیم که اتفاقاً آن را می‌توان عدم پذیرش و فرار از پذیرش مرگ و دل‌شوره آن دانست؛ مردن دوم را می‌توان فرار به دامن روزمرگی و عادت دانست.

— خوب، حساب و کتاب‌ها دیگر روشن است / معلوم می‌شود، مرگ هم، حساب کتاب مشخصی ندارد، / ... (شمس لنگرودی، ۱۳۹۵: ۸۰۸).

از اینکه حساب و کتابی در کار مرگ نیست صحبت می‌شود که کنایه‌ای می‌تواند باشد از نامشخص بودن زمان آن و درعین حال قطعی بودن مرگ برای وجود.

— ... / خود را گشتی / تا در کف مرگ‌ها نیفتی / اما مرگ بود / که ملاقات را می‌آورد (شمس لنگرودی، ۱۳۹۲: ۱۲۱).

سخن از شخصی است که گمان می‌کند می‌شود اراده‌ای کرد و به چنگ مرگ نیفتاد و خود را کشتن را اراده‌ای در برابر مرگ می‌داند، اما گوینده شعر این را قبول ندارد. در آثار اگزیستانسیالیستی هم بارها گفته شده که مرگ خویشتن قابل تجربه نیست؛ مرگ پایان ماست.

۳-۱-۳. مرگ و بیهودگی و یأس

— چه کودکان انتظار میهمان مرا می‌کشی ای گلابی معصوم / چه شادمانه در انتظاری / تو که ساعتی دیگر / در زیردستی کوچکی / پاره پاره به جا خواهی ماند (شمس لنگرودی، ۱۳۹۵: ۵۱۹).

– نمی‌داند به قربانگاه می‌رود/ گوسفندی/ که از پی کودکان می‌دود/ که عقب
نماند (شمس لنگرودی، ۱۳۹۱ الف: ۱۸).

از فضای اشعار فوق، مرگی که نابودگر و پایانِ معنامندی است و احساس بیهودگی
منبعث از آن قابل برداشت است.

– چرا همگان را نبخشم/ چرا از خاطر نبرم زخم‌ها را، / من که فراموش خواهم
کرد/ نشانی خانه‌ام/ چهرهٔ کودکم/ و تلفظ نام‌ام را از دهانت، / و شعله که بر
باد خواهد رفت (همان: ۲۲).

در این شعر نه از بیهودگی نام برده می‌شود و نه از مرگ؛ و از قضا بازتاب این دو
مفهوم را می‌توان در شعر مشاهده کرد. شاعر دلیل بخشیدن و از خاطر بردن‌های
کنونی‌اش را فراموشی‌های جبری و قهری پیش‌روی‌اش می‌داند که اتفاقاً مربوط به
محبوب‌ترین زوایای زندگی‌اش است؛ بنابراین ردپای مرگ نابودگر و فروپاشنده را
می‌شود در این شعر دید و بیهودگی‌ای را که سبب می‌شود.

– چه اندوه‌بار است؛/ بزرگ می‌شویم/ که بمیریم/ ... / مصیبت‌بار است/ آرزوی
آن‌که بزرگ شویم/ و بمیریم. /.../ دشوار است/ زیستن/ در مسافرخانه‌ای که
دری ندارد/ و بوی سوختن/ از ملافه و تختش برخاسته است (همان: ۶۶).

– .../ دلگیری می‌کنم ناظم می‌دانم/ متولد می‌شویم که بمیریم/ ... (شمس
لنگرودی، ۱۳۹۵: ۸۰۰).

گویندهٔ شعر این را که مرگ در نهایت همه‌چیز را نابود خواهد کرد مأیوس‌کننده و
اندوه‌بار می‌داند؛ شاعر در پایان شعر نخست با تشبیه درجهان‌بودن به اقامت در یک
مسافرخانه، در گریز را می‌بندد، درحالی که آتش‌سوزی در پیش است. این در که وجود

ندارد استعاره‌ای می‌تواند باشد از مرگ قاطع و محتوم که علاجی ندارد و آتشی که در حال تکوین است نمادی از نابودگری و پایان‌بخشی.

– *آیا زمان/ زنجیره‌ای از حباب است/ بر آب بی‌ثمری/ که نام‌اش دنیاست*
(شمس لنگرودی، ۱۳۹۰: ج: ۲۱).

از حباب، ترکیدنی که محتوم و معلق است و فرصتی که اندک است به ذهن می‌آید و دنیا مکان و زمان این هستی رو به نابودی است و این زنجیره که ابتدایش پرتاب شدن و انتهایش پایان پذیرفتن قطعی است، از نظر گوینده شعر بیهوده است. از این رو، این جملات را مواجهه شاعر با مرگ ویران‌کننده می‌شود دانست.

– *چه نیازی به ستایش شاعران داشت/ همه مرده‌اند/ کاری نکرد زندگی* (شمس لنگرودی، ۱۳۹۷: ۵۱).

منظور این شعر از بیهوده بودن ستایش شاعران از زندگی را بیهوده بودن خود زندگی باید دانست آن‌هم به دلیل تسلیم بودنش در برابر مرگ.

۴-۱-۳. مرگ و دل‌شوره آن

– *.../ اما/ پیرهنم سفید نباشد مادر!/ سفید/ سرد است و نمی‌دانم چرا/ بوی مرگ می‌دهد* (شمس لنگرودی، ۱۳۹۵: ۴۷۳).

پیراهن سفید یادآور پوشش مرسوم مردگان به هنگام دفنشان برای این شخص است و وی از هر چیزی که تداعی‌گر مرگ است می‌گریزد.

– *زیبا نیست مرگ/ حتی اگر به صورت صبحی روشن درآید/ می‌آید، آهک زنده بر سر ما بریزد/ ما که فقط سرکار می‌رویم و اصلاً کاری با او نداریم* (شمس لنگرودی، ۱۳۹۰: الف: ۵۰).

تصویری که شاعر در ترس و دل‌شوره خویش از مرگ در این شعر به دست می‌دهد، پدیده‌ای ویرانگر، قاطع و محتوم است و از این‌رو در هیچ هیئتی زیبا نیست؛ چون به معناداری ما در این جهان پایان می‌دهد. از نظر شاعر مرگ ما را چنان به شیء تبدیل می‌کند که آهک زنده‌تر و کنشگرتر از ماست.

۲-۳. بازتاب مفاهیم اگزیستانسیالیستی «وضعیت (موقعیت) و وضعیت‌های مرزی

(حدی) در اشعار شمس لنگرودی

۱-۲-۳. موقعیت (وضعیت)

- شرمنده‌ام زیبایی / بلم‌ام کوچک است / اقیانوس‌ات تا کجاست / می‌خواهم برگردم / شب نزدیک است (شمس لنگرودی، ۱۳۹۰ ج: ۹۶).

اقیانوس استعاره از جهان محیط بر ما و بلم استعاره از موقعیت محدود ما می‌تواند باشد که مختصات و حدود اختیارمان را معلوم می‌کند و آنچه از آزادی و انتخابگری گفته می‌شود در عین همین محدودیت‌هاست.

- هی، ماهی سیاه کوچولو! / که به جنگ نهنگ رفته‌ای / باروت‌ات که در آب نم‌کشیده پسر! (شمس لنگرودی، ۱۳۹۰ الف: ۶۹).

کوچولو و پسر و واژه‌هایی هستند که در این شعر - فارغ از طنز وارجاعات دیگری که دارند - در تصغیر و کوچک جلوه دادن محدوده اختیار و انتخابگری فرد به دلیل موقعیت‌هایی که همیشه در آن‌هاست، به کار گرفته شده است. ماهی را می‌توان استعاره از انسان دانست، فردی که باید بپذیرد همیشه در وضعیتی است که اختیار و امکان‌هایش را محدود می‌کند و نهنگ می‌تواند استعاره‌ای از جهان باشد، جهانی فراگیر که محیط و مقدم بر ماست. گوینده شعر که ماهی سیاه را خطاب قرار داده، انگار خود

نیز روزی چون وی بوده و بعد پذیرفته است که وضعیت‌ها بخشی جدانشدنی از هستی آدمی هستند و اکنون با لحنی که از تجربه‌های ملموس حکایت دارد با فردی سخن می‌گوید که هنوز محدود بودن آزادی را قبول ندارد و با آن سر جنگ دارد.

- انگار حال خوشی ندارد دنیا/ گاهی، سعادت از درودیوار می‌بارد/ گاهی/ مینی فراموش شده در جنوب فرانسه/ زیر میز نهارخوری‌ات منفجر می‌شود (همان: ۸۱).

- گاهی زندگی/ در برگ‌های گلی دنبال عسل می‌چرخد/ تا زنبوری به کسی نبخشد/ گاهی پلک می‌زند/ از مژه‌هایش/ عسل می‌ریزد./ گاهی خواب می‌رود/ ما مخفیانه به خانه او کوزه کوزه عسل می‌رسانیم (شمس لنگرودی، ۱۳۹۲: ۷۰).

- چرا ننویسم زیباست زندگی/ وقتی دو کرکس را در عشق‌بازی‌شان دیده‌ام/ چرا ننویسم زیبا نیست زندگی/ وقتی تفنگ شکارچی/ به صورتشان خیره بود (همان: ۷۴).

- .../ صبح سفید آبانی من!/ در صبح نخستین‌ام حس می‌کنم/ سراسر زندگی همین است: / گل‌هایی و/ خارهایی (شمس لنگرودی، ۱۳۹۲: الف: ۲۲).

- آرام باش عزیز من آرام باش/ حکایت دریاست زندگی/ گاهی درخشش آفتاب/ برق و بوی نمک، ترشح شادمانی/ گاهی هم فرومی‌رویم، چشم‌هایمان را می‌بندیم، همه‌جا تاریکی است./ ... (همان: ۷۴۹).

شاعر در این اشعار از موقعیت‌مندی شگفت‌زده است، از این همه عواملی که امکان‌هایش را محدود می‌کند؛ در شعر نخست، شاعر دنیا را به فردی دمدمی تشبیه می‌کند که حساب‌ کتابی در کارش نیست. در آثار اگزیستانسیالیستی نیز جهان معمولاً

فراگیر و مقدم و محیط بر ما تلقی می‌شود. در شعر دوم غسل را می‌شود استعاره‌ای از امکان‌مندی و اختیار دانست و زندگی را به‌طور کلی مجاز از موقعیت؛ موقعیت‌هایی که گاهی اختیار را می‌بخشد و گاهی می‌گیرد. در شعر سوم (چرا ننویسم ...) شاعر با ترسیم تصاویر دوگانه‌اش ما را مجاب می‌کند که نه زیبا و نه زشت، بلکه مجموع دو تصویر زندگی است مجموع موقعیت‌های درهم‌تنیده. در شعر چهارم (صبح سفید...) گل و خار را استعاره از موقعیت‌های دوگانه اختیار و جبر می‌توان فرض کرد. در شعر آخر (آرام باش ...) نیز شاعر دو تصویر ترسیم می‌کند برای اینکه بگوید در جهان بودن یعنی در موقعیت بودن و این دو جدا از هم نیستند. ما همیشه در وضعیت‌هایی به سر می‌بریم که محدوده مختار بودن و امکان‌های ما را معلوم می‌کند. شاعر زندگی را به دریا شبیه می‌کند و دو تصویری که از دریا در شعر منعکس می‌شود - یکی روشن و شاد و دیگری تاریک و ملول - استعاره از موقعیت‌های متنوعی است با سطوح مختلفی از آزادی و محدودیت.

- سخت است آدم‌برفی / سخت است / روشنایی روز را دوست داری / دل‌دل می‌کنی نکند بیاید (شمس لنگرودی، ۱۳۹۷: ۷).

فرد باوجود محدودیت‌ها و موقعیت‌ها از خویش فراتر می‌رود، اما توان تغییر این محدودیت‌ها را ندارد و همه این‌ها جزوی از وجود وی هستند. برای بازتاب این مفهوم، شاعر داستان آدم‌برفی‌ای را مطرح می‌کند که روشنایی را دوست دارد درحالی‌که از حوزه امکان او خارج است.

- دو درخت صنوبر / دو دختر کودک / - با من بازی می‌کنی؟ / - از آفتاب غروب می‌ترسم / - انگشت‌های مرا می‌شماری؟ / - برگ‌های تو، ببین بی‌شمارند / و من فقط از پنج تا بیست را می‌شناسم / - بیا رکاب بزنیم / برویم به ماه و

برگردیم/ بال می‌زنند و به حسرت/ به پنجه پاهایشان نگاه می‌کنند/ به پروانه‌ها
و ابرها/ آنجا که شب‌پره‌ها، سنجاقک‌ها هر سویی روان‌اند (شمس لنگرودی،
۱۳۹۵: ۴۶).

در شعر، موقعیت‌ها و محدودیت‌هایی انعکاس می‌یابد که همیشه چوب لای چرخ
اختیار و انتخابگری ما می‌گذارد. در شعر تقریباً هیچی اتفاقی نمی‌افتد در هر کنشی که
قصدهش را دارند با موقعیتی محدودکننده روبه‌رو می‌شوند و این فضا به بازتاب مفهوم
وضعیت کمک می‌کند. واژه کودک که برای توصیف این دو درخت استفاده می‌شود
مواجهه نخستین فرد با وضعیت‌های حدی را تداعی می‌کند.

۲-۲-۳. وضعیت‌های مرزی

— .../ اراده رود بی‌حاصل است/ وقتی سر راهش دره‌هاست... (شمس
لنگرودی، ۱۳۹۲: الف: ۶۲).

— می‌خواستم جهان را به قواره رؤیاهایم درآرم/ رؤیاهایم به قواره دنیا درآمد
(شمس لنگرودی، ۱۳۹۵: الف: ۸۱).

در شعر نخست رود را استعاره‌ای از خود شاعر و دره را موقعیت‌های محدودکننده
اختیار او می‌توان فرض کرد. در شعر دوم تغییر نگرش نسبت به این وضعیت‌ها روایت
می‌شود. گوینده شعر روایت می‌کند که نخست بدون در نظر گرفتن اینکه وضعیت‌های
در کار است رؤیاهای بزرگی و چه بسیار تغییرهای بزرگی در دنیا را در سر داشته، اما
فهمیده که در جهان هستن برابر با همیشه در موقعیت بودن است که آن هم ملازم
است با محدودیت و تنگناهایی بزرگ که از لابه‌لای همان‌ها امکان‌ها و دامنه مختار
بودنمان معلوم می‌شود.

— ... / می ترسم عزیزم / می ترسم درهای هواپیما باز شود / و تو را بینم / زورم به
 غول بیابانی که نمی رسد (شمس لنگرودی، ۱۳۹۲ الف: ۳۶).
 درواقع اصل ترس شاعر از هواپیما و غول بیابانی نیست، بلکه این ها را می توان
 بازتابی از موقعیت ها و وضعیت های گریزناپذیر دانست که اختیار و انتخاب های کمی
 برای فرد در آن ها وجود دارد و کفه ترازو به سمت جبر سنگینی می کند.

۳-۲-۱. وضعیت مرزی رنج کشیدن

— زمستان در راه / و من / پاپوشی ندارم / پاپوشات را آورم (شمس لنگرودی،
 ۱۳۹۵ الف: ۵۳۰).

رنجی که در گفت و گوی شاعر با دخترش منعکس می شود و محدودیتی که
 چاره ای برایش ندارد، دارای ویژگی های همین اوضاع مرزی و حدی است.
 — مگو که فاصله ها بس غریب است دخترم / می بینم تو را / با چتر گلی رنگات /
 که به کوچه قدم می گذاری / برف می بارد / بر شانه کوچکات می نشیند / در
 قلبم آب می شود (همان: ۵۲۵).

در این شعر که آن هم گفت و گوی شاعر با دخترش است با رنجی مواجه است که
 حاصل موقعیتی و محدودیتی است که توان تغییر و چاره ای برایش ندارد. شاعر ضمن
 گفت و گو که گویی پاسخی به یک گلایه از دوری است مدام راه چاره می جوید، اما
 آنچه در آخر شعر مشخص است ناتوانی او از تغییر موقعیت و وضعیتی است که در
 برابر آن است و رنجی است که ادامه می یابد.

— ... / اما من / دلتنگ توام / شعر می نویسم / و واژه هایم را کنار می زنم / که تو را
 بینم (شمس لنگرودی، ۱۳۹۵ الف: ۵۶۵).

شعر فوق نیز که از قضا آن‌هم خطاب به دختر شاعر است، وضعیت محدودکننده فردی توصیف شود که در تلاش برای تغییر موقعیتش ناکام است. در شعر، مفهوم وضعیت مرزی که همواره هست و آزادی و اختیار ما را محدود می‌کند قابل‌بازشناسی است.

— چاره نیست/ با زخم چراغ‌ها زیبا باش/ شب شعله‌ور در باران! (شمس لنگرودی، ۱۳۹۰ الف: ۵۱).

پیشنهاد شاعر پذیرفتن این وضعیت‌های مرزی است، چون هستی ما مجموع این موقعیت‌های جبری و امکان‌های محدود است؛ نتیجه این پذیرش را زیبا بودن می‌داند که می‌شود آن را به استعلا و فراتر رفتن از خویش تعبیر کرد.

— .../ فقر، که پیراهن بچه‌ها بود/ صورت بچه‌ها را گم می‌کرد/ شرمساری پدران را سر دست می‌گرفت/ و به مادران سکوت می‌آموخت... (شمس لنگرودی، ۱۳۹۳ ب: ۳۱).

— مادر! / من، ماه، یا پرنده/ کدام را می‌خواهی./ -پیداست پسر/ گرسنه‌ایم و بین پرنده چه آوازی می‌خواند./ -ماه را بین چگونه زمین را روشن کرده مادر! / -پسر/ روشن کرده جای پرنده را ببینیم (شمس لنگرودی، ۱۳۹۲ ب: ۴۲).

— .../ دل‌داری‌مان بده سال نو! / ما فقر را دیده‌ایم/ یخ در کف گرفته بر صورتمان می‌کشید... (شمس لنگرودی، ۱۳۹۲ ب: ۱۰۵).

— می‌خواستم چهل ترانه از چهل جراحت زندگی بنویسم/ فقر با کلاه حصیری/ بر پل چوبی ایستاده بود و چپق می‌کشید/ و مصارع شعرم را می‌دیدم/ دود می‌شوند و هوا می‌روند (شمس لنگرودی، ۱۳۹۵ ب: ۶۳).

وضعیتِ حدی و رنج‌آوری را در این چهار شعر می‌بینیم که نامش فقر است. شاعر تصاویری را از فقر روایت می‌کند که در آن‌ها افرادی را می‌توان دید که تنگناهای وضعیتی که در آن به سر می‌برند محدودیت‌هایی بزرگ بر امکان‌مندی‌شان اعمال می‌کند. در شعر اول، گم‌شدن صورت، سکوت و شرمساری واژه‌هایی هستند که به انعکاس این محدودیت و محرومیت کمک می‌کنند. «فقر پیراهن بچه‌ها بود» به‌خوبی وضعیتی را که امکان و اختیار این افراد را گرفته است بازتاب می‌دهد درواقع امکان‌شان بی‌امکانی است. در شعر دوم، در گفت‌وگوی مادر و فرزند به امکان‌هایی جدید فکر می‌شود، اما وضعیت مرزی رنج‌آوری که در آن به سر می‌برند این امکان‌ها را ناممکن می‌سازد و حلقهٔ اختیار و انتخابگری را آن‌قدر تنگ می‌کند که فقط یک انتخاب باقی می‌ماند. فرزند انگار هنوز در جریان نیست که در جهان بودن برابر است با مدام در موقعیت بودن، وضعیت‌هایی که هم میزان اختیار و انتخابمان را معلوم می‌کنند. در شعر سوم دلداری‌خواستنِ شاعر خود رنج‌آور بودن این وضعیتِ محدودکننده را می‌رساند. در شعر چهارم (می‌خواستم چهل ترانه ...) ناتوان و گرفتار بودن فرد در وضعیت فقر بازتاب داده شده است؛ موقعیتی که راه انتخاب‌ها را بسته، در شعر این موقعیت رنج‌آور به حدی محدودکننده ترسیم شده است که حتی راه را بر گفتن از سایر رنج‌های زندگی می‌بندد.

— ... / اما مادر! برای چه زیبایی‌ها می‌آیند و تمام می‌شوند / و دغدغه‌ها، رنج‌ها

پایانی ندارند. / ... (شمس لنگرودی، ۱۳۹۳: ۴۷).

— ... / من ساکن رنج‌هایم / ساکن اندوه گلی که نمی‌تواند مگسی را از بن

گلبرگ‌ها راند. / ... (شمس لنگرودی، ۱۳۹۵: ۲۰).

در شعر نخست، در پرسشِ فرزند، وضعیتی مرزی انعکاس می‌یابد. او از طولانی بودن وضعیت‌های رنج‌آور و کوتاه بودن موقعیت‌های مطلوب سؤال و گلایه دارد و راه تغییری هم برایش نمی‌داند. در شعر دوم هم مسئله همین است و با ناتوانی مفروطی در برابر برخی از وضعیت‌ها مواجه می‌شویم، «گلی که توانایی راندن مگسی را ندارد» استعاره‌ای است از انسانی گرفتار در موقعیتی رنج‌آور بدون راه چاره.

۴. نتیجه‌گیری

نتایج این پژوهش نشان داد که هر سه مفهوم وجودی مرگ، موقعیت و وضعیت‌های مرزی، از مفاهیم پرتکرار در شعرهای شمس لنگرودی هستند؛ مفهوم مرگ با چهار رویکرد وجودی بازتاب قابل ملاحظه‌ای داشته است: ۱. مرگ فروپاشنده، پایان‌دهنده و نابودگر؛ ۲. مرگ، یک واقع‌بودگی و یک وضعیت مرزی؛ ۳. مرگ و دل‌شوره آن؛ ۴. مرگ و بیهودگی و یأس. از نظر تعداد، پایان‌دهندگی و نابودکنندگی مرگ نسبتاً مثال‌های بیشتری در بین اشعار دارد. درمورد وضعیت‌های مرزی هم علاوه بر وضعیت مرزی مرگ، وضعیت مرزی رنج کشیدن بیشترین توجه شاعر را به خود جلب کرده است. تنوع رویکردهای وجودی شاعر به این سه مفهوم از نتایج مشهود این پژوهش است، شاعر بازتاب‌دهنده گرایش‌های وجودی متعددی است که در معرض‌شان قرار دارد و البته همواره این را هم در نظر داشته است که شعریت نباید از کف بشود. نتایج این پژوهش می‌تواند به تحقیقاتی که اگزیستانسیالیسم و به‌ویژه این سه مفهوم وجودی را در شعر معاصر ایران و نیز پژوهش‌هایی که ابعاد مختلف شعر شمس لنگرودی را به بررسی می‌کنند، کمک کند. نکته آخر اینکه، چنانکه قابل پیش‌بینی بود شاعر که کارش متفاوت از فلسفه‌ورزی است، رویکردهای اگزیستانسیالیستی متنوعی را از این سه

مفهوم بازتاب داده است؛ شعر وی مشتمل بر مجموعه‌ای از نظریات اگزیستانسیالیستی است که از مفاهیم مدنظر اندیشمندان اصلی اگزیستانسیالیسم انعکاس‌هایی در آن مشاهده می‌شود. هم‌اکنون روست که انطباق کاملی با فیلسوفی خاص در شعر وی نیست و البته در اشعار بررسی شده اصل برای شاعر بر «شعر بودن» بوده است.

پی‌نوشت‌ها

۱. حتی اکثر این اندیشمندان عنوان اگزیستانسیالیست را نمی‌پذیرفتند. تا جایی که کاپلستون می‌نویسد: «اگر مراد توافق واقعی بر سر عنوان اگزیستانسیالیست باشد، ظاهراً ما می‌مانیم و سارتر که خود را به این نام خوانده است و آنچه را که اصل اساسی اگزیستانسیالیسم می‌داند شرح و بسط داده است» (کاپلستون، ۱۳۸۸: ۴۰۳-۴۰۴).

2. revealer

3. be manifested

۴. (متولد ۱۳۲۹ لنگرود) (شریفی، ۱۳۹۲: ۱۵).

۵. هایدگر برای تبیین اندیشه‌های وجودی‌اش، واژه دازاین^۱ را به کار می‌گیرد. در زبان آلمانی دا (Da) به معنای آنجا و اینجا و زاین (Sein) در معنای اسمی‌اش به معنای هستی یا وجود و در معنای فعلی‌اش به معنای بودن، وجودداشتن یا هستی داشتن است (عبدالکریمی، ۱۳۸۱: ۴۷). پس دازاین را به صورت تحت‌اللفظی می‌توان به «اینجا (/ آنجا) - هستن (آنجا بودگی)» ترجمه کرد. دازاین باشنده‌ای است که از هستی (وجود) خویش آگاه است. درواقع هایدگر می‌گوید که انسان باشنده‌ای هستی‌شناختی است (مک‌کواری، ۱۳۹۶: ۱۹، ۲۴).

6. Being-toward-death

7. angst

8. contingent

9. facticity

10. interiorizes

11. individualized

۱۲. این‌ها وضعیت‌هایی هستند که از حوزه آزادی و اختیار ما خارج هستند. یاسپرس می‌گوید: «آن‌ها

[وضعیت‌های مرزی] مانند دیواری هستند که ما به‌سوی آن‌ها می‌رویم» (Jaspers, 1970:178).

در بحث از موقعیت، یاسپرس می‌نویسد: موقعیت (وضعیت) تنها یک واقعیتی بر مبنای قوانین طبیعی نیست، آن یک واقعیت حس‌محور است که نه روان‌شناختی است و نه فیزیکی، بلکه هر دو آن‌هاست. آن یک واقعیت عینی است که برای وجود من به‌صورت نفع یا ضرر و فرصت یا مانع، معنامند است (ibid:177).

13. boundary situations
14. Boundary (limit) situations
15. struggle
16. death
17. chance
18. guilt
19. suffering
20. beginning
21. dubiousness
22. historicity

منابع

- شریفی، فیض (۱۳۹۲) *شعر زمان ما: شمس لنگرودی*. تهران: نگاه.
- شمس لنگرودی، محمدتقی (۱۳۹۰ الف). *لب‌خوانی‌های قزل‌آلای من*. تهران: آهنگ دیگر.
- شمس لنگرودی، محمدتقی (۱۳۹۰ ب). *رسم‌کردن دست‌های تو*. تهران: آهنگ دیگر.
- شمس لنگرودی، محمدتقی (۱۳۹۰ ج). *شب نقاب عمومی است*. تهران: نگاه.
- شمس لنگرودی، محمدتقی (۱۳۹۱ الف). *باغبان جهنم*. تهران: آهنگ دیگر.
- شمس لنگرودی، محمدتقی (۱۳۹۱ ب). *پنجاه‌وسه ترانه عاشقانه*. تهران: آهنگ دیگر.
- شمس لنگرودی، محمدتقی (۱۳۹۲). *آواز فرشته‌های بی‌بال*. تهران: نگاه.
- شمس لنگرودی، محمدتقی (۱۳۹۵). *مجموعه اشعار شمس لنگرودی*. تهران: نگاه.
- شمس لنگرودی، محمدتقی (۱۳۹۷). *می‌میرم به جرم آن‌که هنوز زنده بودم*. تهران: چشمه.
- عبدالکریمی، بیژن (۱۳۸۱). *هایدگر و استعلاء*. تهران: نقد فرهنگ.
- کاپلستون، فردریک چارلز (۱۳۸۸). *تاریخ فلسفه جلد نهم: از من‌دویران تا سارتر*. ترجمه عبدالحسین آذرنگ و سیدمحمود یوسف ثانی. تهران: علمی فرهنگی.

- مک‌کواری، جان (۱۳۹۶) *مارتین هایدگر*. ترجمه محمدسعید حنایی کاشانی. تهران: هرمس.
- هایدگر، مارتین (۱۳۸۹) *هستی و زمان*. ترجمه عبدالکریم رشیدیان. تهران: نشر نی.
- ‘Abdolkarimi, B. (2002). *Heidegger Va ‘Este’lā*. Tehran: Naqde Farhang Publication. [in Persian]
- Deranty, J.P (2017) Existentialist Aesthetics. *Stanford Encyclopedia of Philosophy*. Retrieved from: <https://plato.stanford.edu/entries/aesthetics-existentialist/>
- ex. (2018) In *Merriam-Webster.com*. Retrieved April 9, 2018, from <https://www.merriam-webster.com/dictionary/ex-#h1>
- exist. (2018) In *Merriam-Webster.com*. Retrieved April 9, 2018, from <https://www.merriam-webster.com/dictionary/exist>
- Frederick, C. (2009). *Tārikhe Falsafe (Vol9), ‘Āz Maine de Biran Tā Sartre*. (Trans. ‘Ābdolhosein ‘Azarang, Seyyed Mahmud Yusef Sāni). Tehran: ‘Enteshārāte ‘Elmi Farhangī. [in Persian]
- Flynn, T. R (2006) *Existentialism: A very short introduction*. Oxford: Oxford University Press.
- Guignon. C & Derk, P (2001) *Existentialism: Basic Writings*. Cambridge: Hackett Publishing Company.
- Heidegger, M. (2001). *Being and Time*, (translated by J. Macquarrie and E.S. Robinson, Oxford: Blackwell.
- Heidegger, M. (2010). *Hasti Va Zamān*, (trans. ‘Ābdolkarim Rashidiyan). Tehran: Ney Publication. [in Persian]
- Jaspers, K (1970) *Philosophy*, volume 2. Chicago: University of Chicago Press.
- Macquarrie, J. (2017). *Martin Heidegger*. (Trans. Mohammad Sa’id Hanāyi Kāshāni). Tehran: Hermes Publication. [in Persian]
- Miron, R (2012) *Karl Jaspers: From Selfhood to Being (Value Inquiry Book Series)*. Brill Academic Publishers.
- Sartre, J.P (1978) *Being and Nothingness: A Phenomenological Essay on Ontology* (translated by Hazel.E. Barnes), London: Pocket Books.
- Sartre, J.P (2007) *Existentialism Is a Humanism: Including, A Commentary on the Stranger*. London: Yale University Press.
- Sharifi, F. (2013). *She’re Zamāne mā*. Tehran: Negāh Publication. [in Persian]
- Shamse Langeroodi, M. (2011a). *Labkhānihāye Gezelālāye Man*. Tehran: Ahange Digar Publication. [in Persian]

- Shamse Langeroodi, M. (2011b). *Rasm Kardane Dasthāye To*. Tehran: Ahange Digar Publication. [in Persian]
- Shamse Langeroodi, M. (2011c). *Shab Negābe 'Omumist*. Tehran Negāh Publication. [in Persian]
- Shamse Langeroodi, M. (2012a). *Bāghbāne Jahannam*. Tehran: Āhange Digar Publication. [in Persian]
- Shamse Langeroodi, M. (2012b). *Panjahose Tarāneye 'Āsheghane*. Tehran: Āhange Digar Publication. [in Persian]
- Shamse Langeroodi, M. (2013). *Āvāze Fereshtehāye Bi Bāl*. Tehran: Negāh Publication. [in Persian]
- Shamse Langeroodi, M. (2016). *Majmu'e 'ash'āre Shamse Langerudi*. Tehran Negāh Publication. [in Persian]
- Shamse Langeroodi, M. (20118). *Mimiram Be Jorme Inke Hanuz Zende Budam*. Tehran: Cheshme Publication. [in Persian]
- Wheeler, M (2017) *Martin Heidegger, The Stanford Encyclopedia of Philosophy* (Fall 2017 Edition), Edward N. Zalta (ed.), URL = <<https://plato.stanford.edu/archives/fall2017/entries/heidegger/>>.

